

## ایران و روسیه از ناآشنایی با تفکر جدید بسیار آسیب دیده‌اند

برای توصیف فلسفه در روسیه معاصر تصاویر گوناگونی می‌توان ارایه کرد. اما به نظر می‌رسد نقشه این تصاویر متکثر در به تصویر کشیدن فلسفه در روسیه امروز چندان روشن و واضح نیست. پیش‌تر این تکرار به دلیل مخالفت میان جهت‌گیری حزب حاکم و فلسفه مخالف حزب در ابتدای شکل‌گیری شوروی سابق بوده است اما هم‌اکنون تکرار فلسفی رایج شکل متفاوتی از انتقادهای احساساتی به خود گرفته است. امروز تعدد نگرش‌های فلسفی توسط نهادهای جدی فلسفی حمایت می‌شود: مراکز آموزشی، ناشران روشنفکر و گروه‌های متعدد فلسفی و این موجب گسترش نگاه‌ها و پیشرفت فلسفه در روسیه شده است. اما به نظر می‌رسد فلسفه در روسیه امروز آزاد شده است و برای به خدمت گرفتن به نفع ایدئولوژی حاکم به کار نمی‌رود. شاید به این جهت است که فلسفه در روسیه امروز توانسته جای خود را به سختی باز کند و با مشکلاتی نیز روبه‌رو شود. طی سال‌های اخیر مراودات فلسفی میان ایران و روسیه به واسطه برگزاری کنفرانس‌های مشترک و ترجمه آثار فلسفی مورد توجه قرار گرفته است. گفت‌وگویی حاضر نیز بر این اساس صورت گرفته است. چرا که به تازگی کتاب فارابی دکتراوری اردکانی به زبان روسی ترجمه شده و ما سعی کردیم به این بهانه گفت‌وگویی داشته باشیم و برخی از زوایای بحث فلسفی میان ایران و روسیه را تبیین کنیم.

\*\*\*

\*جهان ایرانی و جهان روسی چندان دور از هم نیستند و سال‌هاست که مراوده تاریخی، سیاسی و نظامی با یکدیگر داشتند. اگرچه در یک دوره تاریخی که حزب کمونیست در این کشور جای گرفت شاید بتوان گفت مراوده سیاسی میان ایران و روسیه نیز به شکلی دیگر گسترش یافت که اکنون مجال آن نیست که به آن پردازیم و هدف من هم چیز دیگری است. شما به تازگی به روسیه سفر کردید و اگر اشتباه نکنم اینبار دوم یا سوم است که به این کشور می‌روید. در این سفر دو اتفاق روی داد یکی آنکه از کتاب «فارابی» جناب‌عالمی که به زبان روسی ترجمه شد رونمایی شد و دیگر آنکه در همایش فلسفه اسلامی در جهان معاصر شرکت کرده و به ایراد سخنرانی پرداختید. این دو اتفاق به هم بسیار نزدیکند. فارابی یکی از مهم‌ترین فیلسوفان جهان اسلام است. به نظر شما چرا کتاب فارابی برای ترجمه برگزیده شد و دیگر آنکه در فضای فکر فلسفی روسی تا چه اندازه فارابی می‌تواند سخنی جدید برای گفتن داشته باشد؟ این سوال را از آن جهت پرسیدم که فارابی هم اکنون در منطقه ایران زمین و کشورهای بازمانده از دوران شوروی سابق مورد توجه قرار داشته و دارد.

درباره ترجمه کتاب فارابی مؤسس فلسفه اسلامی به روسی آنچه می‌دانم این است که کتاب به همت بنیاد مطالعات اسلامی در روسیه و رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در قزاقستان ترجمه و چاپ شده است. قزاق‌ها طبیعی است که به فارابی تعلق خاطر داشته باشند زیرا مولد فارابی اکنون شهری در محدوده جغرافیایی قزاقستان است. در شهر آلماتی (مرکز سیاسی سابق قزاقستان) هم دانشگاه بزرگی به نام فارابی تأسیس شده است. فارابی از مفاخر بزرگ ملت و کشور قزاقستان است. سال‌ها پیش یکی از همکاران گرامی من در فرهنگستان علوم به قزاق‌ها پیشنهاد کتاب «فلسفه مدنی فارابی» را داده بود که به آن توجه شد اما کتاب «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی» را به جای «فلسفه مدنی فارابی» ترجمه کردند که البته جای سپاسگزاری بسیار دارد. به هر حال کتابی که در مسکو ترجمه

و چاپ شده بود در دانشگاه فارابی آلمآتی از آن رونمایی کردند (باید از حضرات حجج اسلام دکتر هادوی تهرانی و دکتر صابری تشکر کنم). مراسم رونمایی ساده بود و بیشتر حاضران مجلس استادان فلسفه و ایران‌شناسان بودند اما مقامات رسمی آن کشور با اینکه مهمان‌شان یعنی نویسنده کتاب فارابی رییس فرهنگستان علوم هم بود، علاقه‌ای نشان ندادند. اصولاً کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه احترام‌شان به علم بیشتر از سنخ تعاریفات لفظی و رفع تکلیف است ولی به هر حال مجلسی که در دانشگاه فارابی برگزار شد، ساده و صمیمانه و علمی بود. از جمله مطالبی که استادان فلسفه علاوه بر اظهار لطف بسیار گفتند این بود که ترجمه دقیق است. از مطالب کتاب هم تحسین کردند. البته کتاب فارابی مؤسس فلسفه اسلامی بیشتر حواشی کتاب فلسفه مدنی فارابی است و مطالبش همه راجع به فارابی نیست و مثلاً یکی از فصول آن در باب اوتوپیه‌هاست. از این مطلب که بگذریم فارابی را از وجهه‌نظرهای متفاوت می‌توان خواند. مردم آثار نویسندگان و دانشمندان و صاحب‌نظران بزرگ خود را گاهی به قصد مفاخرت می‌خوانند. اگر مردم قزاقستان هم که فارابی را هم‌وطن خود می‌دانند نام او را گرامی بدانند و آئینش را به زبان خود یا به زبان روسی که بیشتر مردم با آن آشنایی دارند چاپ کنند، کاری بجا و شایسته کرده‌اند. زیرا قزاق‌ها هم می‌توانند فارابی را به تاریخ و سوابق تاریخی خود متعلق بدانند؛ هر چند که چون قرن‌ها از او یادی نکرده‌اند، این کار برای‌شان قدری مشکل است. یک تلقی دیگر این است که آرای فارابی را به عنوان نظری در فلسفه یا فلسفه‌ای که متضمن بعضی حقایق است در نظر آورند اما شاید این تلقی جز در کشور ما در جایی دیگر وجه چندان نداشته باشد زیرا تنها در کشور ماست که متون فلسفه اسلامی تدریس می‌شود. به هر حال در جهان کنونی کمتر فارابی و امثال او را با این تلقی می‌خوانند. نگاه سوم از نظرگاه پدیدارشناسی تاریخ است. صاحب این نگاه می‌خواهد بداند که فارابی چه می‌جسته و شوق طلب را از کجا آورده و به کجا رسیده و چه به دست آورده است. با این نگاه مقام فارابی در فلسفه معین می‌شود. توجه کنیم که تاریخ‌نگاری رسمی از عهده این شناخت برنمی‌آید. من در جوانی سعی کردم مقام فارابی را در تاریخ فلسفه اسلامی دریابم و گزارش کنم اما در کتب تاریخ فلسفه اسلامی و در پژوهش‌های خوبی که در یکی دو دهه اخیر در باب فارابی شده است بیشتر سعی کرده‌اند که به روش تتبع تاریخی و احیاناً سعی در پرداخت صورتی از تاریخ مفاخر بازگردند. این تلقی شایع‌ترین تلقی از فلسفه است و روش تدریس فلسفه در دانشگاه‌ها نیز با این تلقی همخوانی دارد اما اینکه فارابی در روسیه برای روس‌ها چه سخنی دارد، پاسخ دادنش برای من مشکل است. در روسیه فارابی را اسلام‌شناسان و ایران‌شناسان می‌خوانند. اگر معدودی از اهل فلسفه هم به آثار او توجه کنند، بهترین درسی که می‌توانند بیاموزند این است که چگونه می‌توان با تفکر گذشتگان انس پیدا کرد و به آن تعلق یافت.

\*یکی از وجوه فکری فارابی که شما نیز در کتاب خود به آن اشاره کردید این بود که ما امروزه در عصر انتقال قرار گرفته‌ایم و باید به همسخنی فرهنگ‌ها بپردازیم. در این تامل فارابی می‌تواند پیشرو باشد. آیا فارابی که اینک در زبان روسی جای گرفته و اثر شما در دسترس آنهاست، می‌تواند در فضای فکر فلسفی روسی همسخنی بیابد؟

چنانکه به درستی اشاره کرده‌اید فارابی کوشید میان دین و فلسفه هم‌زیانی پدید آورد و عظمت مقام فلسفی او بیشتر در یافتن راه جمع میان دین و فلسفه و گشودن زبانی بود که بتواند برای اهل دین زمانش شنیدنی و اندیشیدنی باشد. به طور کلی این همسخنی در صورتی می‌تواند پیش آید که فیلسوف در گوش جان اهل زمان خود چیزی گفته باشد یعنی آنها چیزی از او شنیده باشند که درکی تازه به آنها بدهد و راهی پیش پای‌شان بگشاید. اگر چنین نسبتی با فارابی یا هر فیلسوف دیگر داریم می‌توانیم با دیگران هم به زبان او سخن بگوییم یعنی فیلسوف را واسطه همسخنی قرار دهیم ولی اگر صورت رسمی فلسفه و ظواهر سخن فیلسوف را یاد می‌گیریم، یادگرفته‌هایی ما گرچه به درد کلاس درس می‌خورد، زبان‌شان زبان همسخنی نیست. اکنون اروپاییانی که با فرهنگ و فلسفه ما آشنایی دارند، سخن

ما را بهتر درمی‌یابند و ما نیز اگر فلسفه و ادب جدید را بشناسیم زبان تجدد اروپایی را بهتر می‌فهمیم. هائری کرین که سعی کرده است دیالوگی با فیلسوفان ما داشته باشد کم و بیش در اروپا رغبتی برای آغاز آن برانگیخته است. هم‌اکنون الکساندر دوگین یکی از فیلسوفان معاصر روسیه که به ایران و ایرانیان علاقه دارد (و شما هم او را می‌شناسید) توجهی خاص به آثار کرین دارد و در بعضی کتاب‌های خود به شرح آرای او پرداخته است.

\*سال گذشته به مسکو رفته بودم و در همین آکادمی علوم روسیه که جناب‌عالی در آن سخنرانی داشتید با پروفسور اسمیرانف دیداری داشتم. به خوبی می‌دانید که ایشان به فلسفه اسلامی علاقه‌مند است و سعی دارد که در معرفی فلسفه اسلامی به جهان روسی خدمتی کند. از پروفسور اسمیرانف پرسیدم که وضعیت فلسفه در روسیه را نسبت به غرب چگونه می‌بینید او در ابتدای امر بر این نکته تأکید کرد که وضعیت ما نسبت به غرب بسیار عقب است و گفت آن زمانی که در قرن بیستم از دست دادیم و پیشرفتی که در فلسفه نسبت به غرب باید به دست می‌آوردیم، دوباره باید به دست آوریم. گویی این رویداد شبیه کشور ما هم هست ما در فلسفه، خود را بسیار از غرب عقب افتاده می‌دانیم. چرا این دو کشور اینقدر در این مورد شبیه یکدیگرند و چرا هر دو تصور می‌کنند که در فلسفه نسبت به غرب عقب هستند؟ چرا به این مورد فکر نمی‌کنند که آنها هم شاید چیزی در فلسفه دارند که غرب به آنها واقف نیست؟

آقای پروفسور اسمیرانف درست می‌گوید روسیه میانه‌چندانی با فلسفه نداشته است اما این بیگانگی یا بی‌اعتنایی ربطی به کمونیسم و بلشویسم ندارد. در قرن نوزدهم وقتی در زمان نویسی روسیه نقی به فلسفه زده شد کتاب چه باید کرد چرنیشفسکی پدید آمد. روسیه یا ارتودوکس بود یا ماتریالیست و این چیزی است که نیکولای بردیایف، فیلسوف معاصر روسی آن را نوعی دوگانگی و شاخصه روح روسی می‌داند. به نظر او «روح روسی در درون خود ویژگی‌های شرقی و غربی و همچنین عناصر ارتودوکسی و طبیعت‌گرایی بدوی را جا داده است. روسیه همیشه از مسیری حرکت می‌کند که دو سوی آن به شدت ناهمگون است و می‌تواند به یک طرف پرتاب شود و...» چیزی که من به آن قدری فکر کرده‌ام و به جایی نرسیده‌ام این است که آیا اروپا به فلسفه جدید غرب نیازی داشته است؟ این پرسش در مورد همه جهان غیرمتجدد می‌تواند مطرح باشد اما در مورد روسیه معنی پرسش و پاسخ آن متفاوت است. روسیه تنها کشور غیرغربی و غیرمتجدد است که در قرون هجدهم و نوزدهم، زمان (که یکی از مظاهر آثار مهم تجدد است) داشته و بعضی از بزرگ‌ترین رمان‌نویسان تاریخ در آنجا ظهور کرده‌اند. آیا ظهور یکی از آثار مهم تجدد در میان مردمی که نمی‌دانند با تجدد چه باید بکنند امری عجیب و قابل تأمل نیست؟ اگر روسیه را کشور غیرغربی بدانیم شاید تنها کشوری باشد که نویسندگان می‌دانسته‌اند در غرب چه می‌گذرد و در باب پیش‌آمد غربی تأمل و تفکر می‌کرده‌اند. آشنایی نویسندگان بزرگی مثل داستایوفسکی و... با فلسفه جدید غربی محرز است. این نویسندگان بودند که نیست‌انگاری را قبل از نیچه در تاریخ تجدد کشف کردند. نمی‌دانم آیا این کشف با اعتقاد به ارتودوکسی چه نسبتی دارد. یونانی‌ها هم پیرو کلیسای ارتودوکسند اما با همه سابقه ممتازی که در شعر، فلسفه، پزشکی، نجوم و هنرها دارند در دوره اخیر سخن نویی در عالم تجدد پیش نیاورده‌اند. آیا روسیه بیشتر از یونان اروپایی است؟ به این پرسش‌ها پاسخ دقیق نمی‌توان داد. آنچه محرز است اینکه روسیه در ادبیاتش متجدد شده و با درک باطن تجدد راه را قدری تیره و دل‌ها را در پیمودن راه تجدد مردد کرده است. این همان چیزی است که شما می‌گویید روسیه آن را دارد و از داشته خود بی‌خبر است ولی مگر کمال تاریخ، در فلسفه جدید اروپاست و مردمی که از آن بهره و درک کافی نداشته باشند وامانده تاریخند؟ اگر ملاک کمال، توسعه علمی-تکنیکی و اقتصادی-اجتماعی باشد بی‌فلسفه بودن و سرّ تفکر دیکارت و کانت و هگل را درک نکردن مایه نقص و ضعف است و چون اکنون ملاک تاریخی دیگری نداریم ناگزیر باید به فلسفه وقع بگذاریم. هر کشوری که رو به توسعه دارد باید با فرهنگ و ادب و فلسفه غربی آشنایی و انس پیدا کند. تلقی توسعه‌نیافته‌ها که

روکردن به تکنولوژی را کافی و پرداختن به فرهنگ و شعر و فلسفه را زاید و گاهی مضر و مایه ائتلاف وقت می‌دانند ناشی از ناتوانی در تشخیص مصلحت و ناآشنایی با وقت و زمان و در نتیجه از جمله موانع توسعه است. ملت‌ها از آن جهت که در راه توسعه و تجدید ناگزیر باید به فلسفه و علوم انسانی جهان جدید رو کنند و اگر نمی‌توانند و نتوانند گرچه نمی‌توان گفت که از شرف و فضیلتی محروم شده‌اند اما چون از تنها راه موجود و هنوز به پایان نرسیده تاریخ بازمی‌مانند از این بی‌اعتنایی آسیب می‌بینند. ما و روسیه از ناآشنایی با تفکر جدید بسیار آسیب دیده‌ایم و از این حیث با هم شباهت‌هایی داریم هرچند که تفاوت‌هایی مان نیز عظیم است.

\*برخی تحلیلگران معتقدند که جایگاه روسیه در فلسفه در زمان حاضر به طور کلی جدایی و انشقاق از ایدئولوژی و دین باعث شده که فلسفه به عنوان یک دیدگاه در این کشور دچار تزلزل شود. به عبارت دیگر اکنون بحران معنا در روسیه در حوزه فلسفه وجود دارد، به این شکل که ارتباط وثیق با کلیسا به شکل سابق ادامه ندارد و کلیسا استحاله پیدا کرده و دیگر اینکه ایدئولوژی لنینیستی و استالینیستی جایگاهی در میان نخبگان و جامعه ندارد. در یک کلام فیلسوفان و متفکران روسیه در یک کما به سر می‌برند. آیا شما که در آکادمی علوم روسیه سخنرانی داشتید و با موضوع «فلسفه در زمان آشفتگی کارها و پریشانی خاطرها» سخن گفتید به عبارتی نوعی نگاه به وضعیت فلسفه در روسیه نظر داشتید؟

درست است که می‌گویند در روسیه بحران معنی وجود دارد و یکی از اولین فیلسوفانی که این بحران را مطرح کرد بردیایف فیلسوف معاصر روسی بود. بردیایف پیش از جنگ اول جهانی و به قول خودش در زمانی که هیچکس فکری را نمی‌کرد هشدار داد که بحران در راه است و جهان به سوی می‌رود که در آن مهر و معرفت وجود ندارد و حتی اگر تحولی روی دهد، این تحول پایان یک زندگی است بی‌آنکه آغاز زندگی جدیدی باشد. این تحول حساب پس دادن و پرداختن تاوان و گناهان گذشته است. فیلسوف‌ها در این اشارات، به انقلاب اکبر نظر داشته است. اکنون احساس فقدان معنی نه فقط در روسیه بلکه در همه جای جهان شدت پیدا کرده است ولی به نظر نمی‌رسد که اگر روسیه فلسفه داشت به این درد مبتلا نمی‌شد و مگر درد دوری از معنی و بی‌معنایی در شعر و ادب اروپای غربی ظاهر نشده است البته اگر منظورتان این باشد که با گشایش افق تفکر، زندگی معنایی تازه می‌یابد سخن دیگری است اما چون هنوز آثار و نشانه‌های این گشایش از هیچ سو پیدا نیست و چنانکه اشاره کردید از کلیسای ارتودوکس هم کاری بر نمی‌آید، شخصی مثل آقای دوگین فکر می‌کند که روسیه باید از غرب قطع علاقه کند و به راه خود باز شود. در مورد وضع فلسفه در روسیه آنچه می‌توانم بگویم این است که چندسال پیش که کنفرانس بین‌المللی فلسفه در مسکو برگزار شد و استادان فلسفه روس در آن سخنرانی کردند در سخنان آنها نشان علم و فضل و دقت آشکار بود اما کسی طرح تازه‌ای نداشت و یاد نمی‌آید که سخن بدیعی شنیده باشم. من هنوز تفکر روسی را در شعر و رمان و نقد ادبی آن می‌جویم.

\*به عنوان آخرین پرسش، فلسفه در روسیه با توجه به اشاعه تفکر اوراسیایی که افرادی همچون الکساندر دوگین بسیار از آن طرفداری می‌کنند و می‌خواهند به عبارتی جهانی روسی را نه شرقی و نه غربی معرفی کند برای امروز ایران ما حرفی برای گفتن دارد؟

آقای پروفیسور دوگین به ایران و تفکر ایرانی-اسلامی بسیار علاقه‌مند است و با آثار بعضی از اهل فلسفه ایران آشنایی دارد. من در ملاقاتی که با ایشان داشتم دریافتم که از طرق گوناگون و مخصوصاً

از طریق نوشته‌های هائری کرین فلسفه اسلامی را می‌شناسد. با مباحث فلسفه زمان کنونی ایران هم آشناست. چنانکه در ضمن صحبت، جملاتی از دکتر فرید نقل کرد و نمی‌دانم چگونه با بعضی از نوشته‌های من هم آشنایی پیدا کرده است. هرچه باشد دوگین به آنچه در درون روسیه می‌گذرد توجه و آگاهی دارد و این خود امر مهمی است زیرا تا زمانی که درد غربت احساس نشود یاد وطن و عزم بازگشت به آن نمی‌توان کرد. در قرن‌های نوزدهم و بیستم که از زمین ارتودوکس روسیه گل و گیاه ادبیات و حتی ماتریالیسم و ناتورالیسم و مارکسیسم روید، فلسفه مجالل چندان برای جلوه‌گری پیدا نکرد. اکنون در پایان عهد فلسفه انتظار فلسفه‌ای که این جهان و باشندگانش را روح و جان دیگر بدهد، آرزویی بزرگ است با این وجود از آینده و ظهور تفکر دیگر نمی‌توان قطع امید کرد. تفکر آینده هر چه باشد منطقه‌ای و خاص يك یا چند کشور نخواهد بود بلکه هر جا ظهور کند در همه جا اثر می‌کند و بعید نیست این بار تفکر از جایی سر برآورد که از تعارض و اختلاف لبریز است. اگر روسیه شاعران و نویسندگان و دانشمندان بزرگ داشته و اولین انقلاب مارکسیست را آزموده است چرا نتواند منتظر تفکری دیگر باشد.